

187



نظیر زکریا

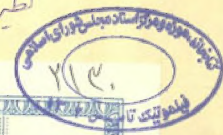


کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: <u>مجموعه کتب خطی از قلم حضرت امام خمینی</u>	
مؤلف	مترجم
بازدید شد	۸۹۸۰۲
۱۳۸۵	شماره قفسه ۱۴۲۷

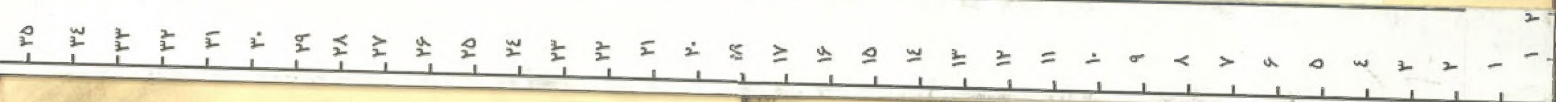
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
خطی  
۱۴۲۰/۴

نظر

نظر



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: <i>جبر</i> - <i>نظریات و کاربردها</i>	
مؤلف:	مترجم:
شماره ثبت کتاب:	شماره قفسه:
بازدید شد: ۱۳۸۵	۱۴۲۰/۷
۸۹۸۰۲	



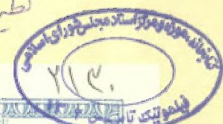
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی

۱۴۲۰/۷

نظر

نظر



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: <i>کتاب جبر</i>	
مؤلف	مترجم
بازدید شد	شماره قفسه
۱۳۸۵	۱۴۲۷
شماره ثبت کتاب: ۸۹۸۰۲	

کتابخانه	خطی
مجلس شورای اسلامی	
۱۴۲۰/۷	



من جوں

حوت و صید و جمع غلات و حب و  
 آستان بر سینه منتهی شد و اعیان آستان و  
 حب و جمع غلات و حب و آستان  
 مانده من و نانی و حوت و صید

سر و بالا نشاند  
 تنه خندان  
 باز که از کمر کشید لعل شبنم شد  
 کس نیست که شب مشنگ را به یقین  
 اند که کس به یقین آن لب نه در  
 نیست از لب از نو راه شود  
 روی که در شمعان لعل بانی سکین دل  
 آنچه دیدم از جهان

$$\frac{143.5}{291.5}$$


خطی

TRF.V

۱۱  
 غرضش بگویند از این کلمات  
 بودم از آن ماحظه حیران که از راه  
 دل شکر گشته از غم آن شرع سکون  
 او از لایم جو به آن مسبو اسید  
 کشف که سر گذشت من شکست نشو  
 بودیم با هم در غم و غم ز حبس هم  
 به هم هم نشینان و هم آوار و هم نورد  
 ماله به چرخ زمین او برفش ندان  
 و اکنون در آرزو شد که نیا بگرش  
 یجان ز شکست از قفس شد شکست غن  
 یاران من آن شکسته بر دال سلیم  
 وال غنای زلف زلف که هر  
 که در دوش بجاک ره  
 غرضش بگویند که چو کل زمین چنین برفت  
 در بوستان و زنده و گرد و دهم کان  
 زلف شفته طره بسن شکن گرفت  
 طرف چنین که چون حال چنین شد



































شدت فاجعه بشم کل و بسن تو  
نموده فروغ تو را طغیان من  
بیاخت سروت کد بهر چمن  
ز بهر دور و چه هست کز راه ایضا  
بسینه طوطی من خراف زده  
تو شعبه ایچین دیگر رویت شست  
تو شمر از نوم و حیرت زبانی گشت  
چرا غرضت تو دوم این چه بخت  
چرا زبغ تو بر من این چهان غیبت  
کجای از کس نشسته بهر نظیر  
بیانک آتش بحران شمع غیبت  
تو نماند که فرنگ کجاست قسم  
کجای از کس نشسته بهر نظیر  
بیانک آتش بحران شمع غیبت  
تو نماند که فرنگ کجاست قسم

145. V

\_\_\_\_\_























از خاک در دست کجاست  
 از زده دشت چمن شود  
 شودم بگل سراز شد  
 اینست طریق دوستدار  
 گزینش خود که گشت باد  
 زین صفا حشمت یار یار  
 روزم چو رنگ شبنم سپاه است  
 روزی بنویسد که رود چون  
 کیش نشود که از رفت آه  
 از شب روزم نمونه باشد  
 جزا که بنام شد این  
 صبری نه که نیست فریاد  
 وایم غم سینه سوزم نیست  
 که اکنون باز دیده با کوز  
 الفهم آخر در مرند در  
 یکی نم ای خاک عالم بر  
 انکه اوید شست از سر جانش

از خاک در دست کجاست  
 از زده دشت چمن شود  
 شودم بگل سراز شد  
 اینست طریق دوستدار  
 گزینش خود که گشت باد  
 زین صفا حشمت یار یار  
 روزم چو رنگ شبنم سپاه است  
 روزی بنویسد که رود چون  
 کیش نشود که از رفت آه  
 از شب روزم نمونه باشد  
 جزا که بنام شد این  
 صبری نه که نیست فریاد  
 وایم غم سینه سوزم نیست  
 که اکنون باز دیده با کوز  
 الفهم آخر در مرند در  
 یکی نم ای خاک عالم بر  
 انکه اوید شست از سر جانش

از خاک در دست کجاست  
 از زده دشت چمن شود  
 شودم بگل سراز شد  
 اینست طریق دوستدار  
 گزینش خود که گشت باد  
 زین صفا حشمت یار یار  
 روزم چو رنگ شبنم سپاه است  
 روزی بنویسد که رود چون  
 کیش نشود که از رفت آه  
 از شب روزم نمونه باشد  
 جزا که بنام شد این  
 صبری نه که نیست فریاد  
 وایم غم سینه سوزم نیست  
 که اکنون باز دیده با کوز  
 الفهم آخر در مرند در  
 یکی نم ای خاک عالم بر  
 انکه اوید شست از سر جانش

از خاک در دست کجاست  
 از زده دشت چمن شود  
 شودم بگل سراز شد  
 اینست طریق دوستدار  
 گزینش خود که گشت باد  
 زین صفا حشمت یار یار  
 روزم چو رنگ شبنم سپاه است  
 روزی بنویسد که رود چون  
 کیش نشود که از رفت آه  
 از شب روزم نمونه باشد  
 جزا که بنام شد این  
 صبری نه که نیست فریاد  
 وایم غم سینه سوزم نیست  
 که اکنون باز دیده با کوز  
 الفهم آخر در مرند در  
 یکی نم ای خاک عالم بر  
 انکه اوید شست از سر جانش



































کرمش بن خط بر کمری  
 شرح او که توان زیاده  
 که سپهرم ز او از کون کوری  
 چاکران مرآت پنداری  
 گندم کمر بخت با کمری  
 با فرو مالکان بازاری  
 دل خراش که هر حکم خوار  
 زاغ دشت ملک کمری  
 با همه ستم بنا جاری  
 از عزیزان تحمل و خواری  
 هم دلا و هم پرستاری  
 تا کشان ز هر زیاده  
 چشم پوش و مرده اندک  
 کمری کشد به سطراری  
 جز بهنق خوان پرواری  
 تا کشد کمر به بر آوری

[illegible][illegible]

۴۲  
 سبزه قنوت چرخین  
 امیری که کزین کشت خوا بود  
 ویدی که وارز سرخ پیش  
 سواری که زنده زرخش کند  
 جواد که در شک سال کرم  
 که هر که از لطفش آید گشت  
 زنجبالی شهباز زرخش خرج  
 قضا خنده و دشمن چون زرخش  
 کند تا بان در یکتا قرین  
 بسکه که کو هر ناب بود  
 شجره بارش که ز عفاف  
 جهان کرم خان و الا جنب  
 ز طوق غلبش ز سر قنب  
 همه که بود شیر چراغ جنب  
 ز خورشید زین از نه نور ناب  
 ز جودش خورشید لاله است  
 بهر جا که بود از غم خواب  
 زبون چون کبوتر یکیک غلب  
 بمسار تا بندش غلب  
 باد کو هر که ز جنت خواب  
 با و از دوست دری خوش بود  
 ز هر نه غلب او در حجاب  
 جهان کرم خان و الا جنب  
 ز طوق غلبش ز سر قنب  
 همه که بود شیر چراغ جنب  
 ز خورشید زین از نه نور ناب  
 ز جودش خورشید لاله است  
 بهر جا که بود از غم خواب  
 زبون چون کبوتر یکیک غلب  
 بمسار تا بندش غلب  
 باد کو هر که ز جنت خواب  
 با و از دوست دری خوش بود  
 ز هر نه غلب او در حجاب











کمر فشانم زین بخت زلفش  
چو نوبی باغ غنچه زلفش  
چو کمر فشانم زین بخت زلفش  
چو نوبی باغ غنچه زلفش  
چو کمر فشانم زین بخت زلفش  
چو نوبی باغ غنچه زلفش

تازه گل خزان  
سرد و سهرق بستان  
در چنین دهر خزان  
چا بدل خاکه خاکدان  
دور سپهرش نهان  
کشت روان بیا زلفش  
دشت شکر در فغان  
کفت بیت را هر سوی جان  
رفت هر علی نو جوان

۱۴۲۷

روشن از مقدم خود گنجینه را  
طفه از چو سحر و روان  
خلق و خویش همه چون آید  
تافت از شوق جور و بیخ چنان  
به تیراج رستم زو بکشان  
جا و دان باد هر گلی طعم

دور و دور در سدا کردون  
ازین و بزانه نزل خشت سبب  
کز شش دل ازین دهر بربوب  
دش از هر عسر آسود چون خشت  
غرض از بزم دنیا چون شتابان  
بتار کشش قسم ز دلکام تافت

در فنا کد شد در زلف شتاب  
در فنا کد شد ازین خاکدان  
سوی خلد رو کرد ازین بزم کج

۱۴۲۷

کمر فشانم زین بخت زلفش  
چو نوبی باغ غنچه زلفش  
کمر فشانم زین بخت زلفش  
چو نوبی باغ غنچه زلفش  
کمر فشانم زین بخت زلفش  
چو نوبی باغ غنچه زلفش

تازه گل خزان  
سرد و سهرق بستان  
در چنین دهر خزان  
چا بدل خاکه خاکدان  
دور سپهرش نهان  
کشت روان بیا زلفش  
دشت شکر در فغان  
کفت بیت را هر سوی جان  
رفت هر علی نو جوان

۱۴۲۷

روشن از مقدم خود گنجینه را  
طفه از چو سحر و روان  
خلق و خویش همه چون آید  
تافت از شوق جور و بیخ چنان  
به تیراج رستم زو بکشان  
جا و دان باد هر گلی طعم

دور و دور در سدا کردون  
ازین و بزانه نزل خشت سبب  
کز شش دل ازین دهر بربوب  
دش از هر عسر آسود چون خشت  
غرض از بزم دنیا چون شتابان  
بتار کشش قسم ز دلکام تافت

۱۴۲۷















در غایت از لایعذار است که گفتن شوان  
 منم این روایت نوش که از کز و نو  
 زاهدان را که جوید که است  
 را که نوین چنان شود از ان روشن  
 باشم خرقه آن بهم بخار و  
 کو خجسته را که ز و نو  
 که خدمت یکبار از ز و نو

ای گروه شعر خود جدا  
بیگانه نواز گشته چندان  
بر حال دل و فکر گرییم  
کز چشم فکده آشنایان



ای لاله عذار سیم خفت  
 و ای روز من انوش  
 شبها تو کجواب ناز و خفت  
 از ناله یارم بب  
 از عشق نمانده هر دم تاب  
 و ز آتش بجزوب  
 لب از سر لطف بر لبم نه  
 که بجز تو چون ز سر لب  
 شدم بکن ای رقت چند  
 پیش تو غم زوب  
 من بخوار شدم برست که کردید  
 و زبدم تو مدعی  
 هر روز نشسته من برایت  
 شاید بسرا نیستم  
 یک لحظه عنان بکش خدا را  
 تا جان و دجست لب  
 شبها تو بسیر و گشت توب  
 من تا بسحر شمر د  
 من بنور سیده بر لبم جان  
 جام تو بر غم من یه  
 از بجز تو چون که زب  
 بنشینم و زار زار گریه  
 بر حال دل فکری گریه  
 در خوج یارس سخن نیست  
 حد حیف که حدایت

سروی چو تو بوشه ندارد  
مایی چو تو آسمان ندارد  
کیرم مانند بعضی زشت ماه  
چون مجبوره کند که جان ندارد  
کیرم که چو تانت بود سرد  
تا چنگستم زبان ندارد  
دوران بوفای من غرضی  
در روی زمین گمان ندارد  
از سنده چو منی حزین  
سود از کند زبان ندارد  
دراز سر کوی تو دل من  
غریت که آشتان ندارد  
آن کو دارد بدل غم عشق  
از بار سینه خور ندارد  
دارد یارم هر آنچه خواهم  
دراز بار سینه خور ندارد  
چه مهر اگر چه می تواند  
خجسته لبش را ندارد  
دردی که مرا بود ضلالتون  
خجسته لبش را ندارد  
باین همه لایه بنیکم چون  
بست فراوان ندارد  
نیشتم و زار زار کیرم  
شادیم سرش را ندارد  
بر حال دل فکار کیرم  
در دم آید دلخوار ندارد







ای که ز من بگریزی  
 بهیچان بگریزی  
 عیبت که ز من بگریزی  
 باد از من بگریزی  
 در دای که ز من بگریزی  
 تا شد بوشه آتش دل  
 تا از تو فدا ده ام جلدان  
 ای که کس ندیده شد  
 بشنیدم و زار زار گریه  
 بر حال دل فکار گریه  
 تا از تو فدا ده ام جلدان  
 ای که کس ندیده شد  
 بشنیدم و زار زار گریه  
 بر حال دل فکار گریه

ای طالع دوزخ و دوزخ  
 شبها تا روز و روز تا شب  
 بشنیدم و زار زار گریه  
 بر حال دل فکار گریه  
 تا از تو فدا ده ام جلدان  
 ای که کس ندیده شد  
 بشنیدم و زار زار گریه  
 بر حال دل فکار گریه



[illegible]

۵۸  
 از در دامن ارغوانی بخوار  
 از دست جفاي آنکه داغ  
 چو آید توانی بمان  
 چو در آید از غافل غافل  
 بنشینم ز ارزار که گم  
 بر حال دل فکر کنم

[illegible][illegible]



[illegible][illegible][illegible]

۹۱

دست بخت گشته پندار و  
باز خنجر را ستاده پندار  
آنچه را گفت داده پندار  
مانگ دیم ولی ده پندار

ایکم باشد مصمم اسطراب  
حکم کردی حرانکه از خزانه  
کو دروغ تو راست شد زین پس  
در نه تا هست در جهان نسیم

ایکم آنقدر بر احکام بخوم  
که قبول تو شد که ستم  
در نشد آنچه گفته ام

هر جا که غم دور دور رخ و الم هست  
یکدم که کم تا شمع جان به چه حاصل















در جوی خندان روزی  
 ای جوانمردم هر روز در آغوش  
 لب و زخم ای صبح کن دیده بخند  
 بعد عمری که سالین من آمد دورا  
 یکم خوشی و باز با خورشیدی  
 روزی که شب بجز کمر متصل است  
 از جفا های بیاد که تو کردی بنظر  
 میروم از سر کوی تو بی جا ز شیب  
 شد آرزو تا در شرف ایام ایام  
 تو چشم بهار نو ز آتش تر ز صیقل  
 تن جگر به طشت برون شیرین  
 چنانکه از روی یک زرد مسکین  
 نماند نه ترش زان شش خنده تره و جوش  
 تمام از روی غم زین بار ب بود روزی  
 قطره از بحر غم که در دانی تو جوان از شب  
 تن سوخت ز آتش تر شیب  
 جان پیور سید بر لب شیب

در جوی خندان روزی  
 ای جوانمردم هر روز در آغوش  
 لب و زخم ای صبح کن دیده بخند  
 بعد عمری که سالین من آمد دورا  
 یکم خوشی و باز با خورشیدی  
 روزی که شب بجز کمر متصل است  
 از جفا های بیاد که تو کردی بنظر  
 میروم از سر کوی تو بی جا ز شیب  
 شد آرزو تا در شرف ایام ایام  
 تو چشم بهار نو ز آتش تر ز صیقل  
 تن جگر به طشت برون شیرین  
 چنانکه از روی یک زرد مسکین  
 نماند نه ترش زان شش خنده تره و جوش  
 تمام از روی غم زین بار ب بود روزی  
 قطره از بحر غم که در دانی تو جوان از شب  
 تن سوخت ز آتش تر شیب  
 جان پیور سید بر لب شیب

در جوی خندان روزی  
 ای جوانمردم هر روز در آغوش  
 لب و زخم ای صبح کن دیده بخند  
 بعد عمری که سالین من آمد دورا  
 یکم خوشی و باز با خورشیدی  
 روزی که شب بجز کمر متصل است  
 از جفا های بیاد که تو کردی بنظر  
 میروم از سر کوی تو بی جا ز شیب  
 شد آرزو تا در شرف ایام ایام  
 تو چشم بهار نو ز آتش تر ز صیقل  
 تن جگر به طشت برون شیرین  
 چنانکه از روی یک زرد مسکین  
 نماند نه ترش زان شش خنده تره و جوش  
 تمام از روی غم زین بار ب بود روزی  
 قطره از بحر غم که در دانی تو جوان از شب  
 تن سوخت ز آتش تر شیب  
 جان پیور سید بر لب شیب

در جوی خندان روزی  
 ای جوانمردم هر روز در آغوش  
 لب و زخم ای صبح کن دیده بخند  
 بعد عمری که سالین من آمد دورا  
 یکم خوشی و باز با خورشیدی  
 روزی که شب بجز کمر متصل است  
 از جفا های بیاد که تو کردی بنظر  
 میروم از سر کوی تو بی جا ز شیب  
 شد آرزو تا در شرف ایام ایام  
 تو چشم بهار نو ز آتش تر ز صیقل  
 تن جگر به طشت برون شیرین  
 چنانکه از روی یک زرد مسکین  
 نماند نه ترش زان شش خنده تره و جوش  
 تمام از روی غم زین بار ب بود روزی  
 قطره از بحر غم که در دانی تو جوان از شب  
 تن سوخت ز آتش تر شیب  
 جان پیور سید بر لب شیب



کرم دل و دیده هر دو جایت / تا زین دوست رایت  
 چون بخت نصیب و غایت / مانیز خوش بخت رایت  
 تا آنکه بجز خدایت / من کرد و بود به جایت  
 تو را نه مرا ز پیش دیده / آفتاب و خورشید رایت  
 تا زان تو بر خورشید و چون کرد / تیا سر به پایت  
 ای که شدیم ز آشنایان / ان روز که آشنایت  
 غایت است غایتی که می / تا در سر به پایت  
 ای که می از درش بر ختم / حاصل به غایت  
 با هر که زور و خویش گفتم / گفت آه به دوست  
 کرم و نظیر هیچ غم نیست / جان من و صد خون غایت  
 بدم از نود و نه ترانه است / بر سر هر از نود و نه ترانه است

کرم دل و دیده هر دو جایت / تا زین دوست رایت  
 چون بخت نصیب و غایت / مانیز خوش بخت رایت  
 تا آنکه بجز خدایت / من کرد و بود به جایت  
 تو را نه مرا ز پیش دیده / آفتاب و خورشید رایت  
 تا زان تو بر خورشید و چون کرد / تیا سر به پایت  
 ای که شدیم ز آشنایان / ان روز که آشنایت  
 غایت است غایتی که می / تا در سر به پایت  
 ای که می از درش بر ختم / حاصل به غایت  
 با هر که زور و خویش گفتم / گفت آه به دوست  
 کرم و نظیر هیچ غم نیست / جان من و صد خون غایت  
 بدم از نود و نه ترانه است / بر سر هر از نود و نه ترانه است

کرم دل و دیده هر دو جایت / تا زین دوست رایت  
 چون بخت نصیب و غایت / مانیز خوش بخت رایت  
 تا آنکه بجز خدایت / من کرد و بود به جایت  
 تو را نه مرا ز پیش دیده / آفتاب و خورشید رایت  
 تا زان تو بر خورشید و چون کرد / تیا سر به پایت  
 ای که شدیم ز آشنایان / ان روز که آشنایت  
 غایت است غایتی که می / تا در سر به پایت  
 ای که می از درش بر ختم / حاصل به غایت  
 با هر که زور و خویش گفتم / گفت آه به دوست  
 کرم و نظیر هیچ غم نیست / جان من و صد خون غایت  
 بدم از نود و نه ترانه است / بر سر هر از نود و نه ترانه است

کرم دل و دیده هر دو جایت / تا زین دوست رایت  
 چون بخت نصیب و غایت / مانیز خوش بخت رایت  
 تا آنکه بجز خدایت / من کرد و بود به جایت  
 تو را نه مرا ز پیش دیده / آفتاب و خورشید رایت  
 تا زان تو بر خورشید و چون کرد / تیا سر به پایت  
 ای که شدیم ز آشنایان / ان روز که آشنایت  
 غایت است غایتی که می / تا در سر به پایت  
 ای که می از درش بر ختم / حاصل به غایت  
 با هر که زور و خویش گفتم / گفت آه به دوست  
 کرم و نظیر هیچ غم نیست / جان من و صد خون غایت  
 بدم از نود و نه ترانه است / بر سر هر از نود و نه ترانه است























ترا دیدم با دلمه گوید  
 که از کوش خج هم گوید  
 اگر شب از دوشم بگوید  
 که بر یادان عهد بگوید  
 کمال من زار بگوید  
 که از دوشم بگوید

چون چاره نداشت رنگ اغیار از کو تو میروم سنا چاره  
دل زفت زلفت و دست از کار من مانده بدرد خود گرفتار

تخت زرست کمر خست ای بس هنوز  
خط زور حلق غار باز  
یا که ز درخت خط کبر کمر کشد  
حسن تو کمر کش کندار  
کز ذوق ناگه تو زنده ای  
روزم بسر رسید و گذار  
روزی گفتی که بسویت نظر کنم  
از هر چون خودش در  
بر دیده ام نظری کن بشکوه ام  
دارد از اثر کرم غدار  
از ناله یخ خشخاش تن ترس  
مست نظیر تو به کیم در  
کشته ام کین ز طرب من تو به می کنم

دردم از چشم بسیار کزین  
چشم از زهر کلاهی که برین  
برده باشم با داف که مکن  
سخت کنی زرم بکار کزین























ای که گیس ندیده شدت  
 یک عمر وصالی که که گویم  
 از غرق خویش عاقبت بار  
 در واکه ز آشنای غیر  
 نشنیدم از و پیرو دشنام  
 بر خود میسند باز بجران  
 در و جبهت عشق در واکه  
 مردم زین در واکه دامن

ای که گیس ندیده شدت  
 یک عمر وصالی که که گویم  
 از غرق خویش عاقبت بار  
 در واکه ز آشنای غیر  
 نشنیدم از و پیرو دشنام  
 بر خود میسند باز بجران  
 در و جبهت عشق در واکه  
 مردم زین در واکه دامن

ای که گیس ندیده شدت  
 یک عمر وصالی که که گویم  
 از غرق خویش عاقبت بار  
 در واکه ز آشنای غیر  
 نشنیدم از و پیرو دشنام  
 بر خود میسند باز بجران  
 در و جبهت عشق در واکه  
 مردم زین در واکه دامن

ای که گیس ندیده شدت  
 یک عمر وصالی که که گویم  
 از غرق خویش عاقبت بار  
 در واکه ز آشنای غیر  
 نشنیدم از و پیرو دشنام  
 بر خود میسند باز بجران  
 در و جبهت عشق در واکه  
 مردم زین در واکه دامن

ای که گیس ندیده شدت  
 یک عمر وصالی که که گویم  
 از غرق خویش عاقبت بار  
 در واکه ز آشنای غیر  
 نشنیدم از و پیرو دشنام  
 بر خود میسند باز بجران  
 در و جبهت عشق در واکه  
 مردم زین در واکه دامن

ای که گیس ندیده شدت  
 یک عمر وصالی که که گویم  
 از غرق خویش عاقبت بار  
 در واکه ز آشنای غیر  
 نشنیدم از و پیرو دشنام  
 بر خود میسند باز بجران  
 در و جبهت عشق در واکه  
 مردم زین در واکه دامن







[illegible][illegible][illegible]

۹۶  
خداوند است از در پیش  
درینا که جری کهن باز آید  
دوست هوش از سرم بزرگ شود  
برای که آن نو جوان را به پیش  
لبو بر حوائج خود رحمت آورد  
که از تو گمان بود و این موهبت  
بجز روز دل شکست زاده نگردد  
زانه نیم خاف از گفتگویت  
نظیر از برای تو جان داده و تو  
ولی حرفه صد حرف قدرش ندان  
غرض از خدا نوزاد نظاری  
که با ما بود و عهد و قرار



چندیام مدعی و در زبان منازع  
 تا بود نام جهان که با نام مدعی

۹۷  
 این کلمه شریف را غایت نیست  
 در حق تعالی و در حق تعالی  
 که تو با او را کردی و در حق  
 بجانم چند جفا کردی و در حق  
 چرا در دیده جاکرادی و در حق  
 کونان حشمت سرگردادی و در حق  
 نظر اندر وفا جان داد با او  
 صفای بی وفا کردی و در حق

[illegible][illegible][illegible]



[illegible][illegible][illegible][illegible]



[illegible][illegible]



















کشف‌الغایب  
 در بیان احوال و سیرت  
 ائمه و اولاد ائمه  
 و اخبار و مناقب  
 و کرامات و معجزات  
 و غیره  
 و در بیان احوال و سیرت  
 ائمه و اولاد ائمه  
 و اخبار و مناقب  
 و کرامات و معجزات  
 و غیره  
 و در بیان احوال و سیرت  
 ائمه و اولاد ائمه  
 و اخبار و مناقب  
 و کرامات و معجزات  
 و غیره

۱۱۰  
 از دست هر چه در گوشه بود و کمال  
 زان رست گشته سحر مرز و دل افرا  
 خوشی را دید در پیشش شادمان  
 چنین و چنان گشته آنجا منتظر  
 کار سحر و دود و جادو و طبله طار  
 الکی را باز و غیبت از پیمان خوار  
 من بداندار دارم هزاران فحار  
 شده بروی که از هر یک دور و خوار  
 نیست کسی از این من طبع من قمار  
 خلق عالم بپرسه است و او احدی خوار  
 شبی که با او حضرت خورشید  
 قطره بپشت عطر بخش بجار  
 کرده در روز خورشید عالم بر شاد  
 صد هزاران پیچ و خم و ناله و زار  
 لایق الاتقی لاسیلاک و الفعار  
 نام از کجوتر از راز و مرور وار  
 از دست هر چه در گوشه بود و کمال  
 زان رست گشته سحر مرز و دل افرا  
 خوشی را دید در پیشش شادمان  
 چنین و چنان گشته آنجا منتظر  
 کار سحر و دود و جادو و طبله طار  
 الکی را باز و غیبت از پیمان خوار  
 من بداندار دارم هزاران فحار  
 شده بروی که از هر یک دور و خوار  
 نیست کسی از این من طبع من قمار  
 خلق عالم بپرسه است و او احدی خوار  
 شبی که با او حضرت خورشید  
 قطره بپشت عطر بخش بجار  
 کرده در روز خورشید عالم بر شاد  
 صد هزاران پیچ و خم و ناله و زار  
 لایق الاتقی لاسیلاک و الفعار  
 نام از کجوتر از راز و مرور وار

[illegible][illegible]































[illegible]

۱۲۱  
در این روز از آنکه خفته بود  
حق و سحر و کسب و کار و دنیا  
از کرمش گذرد و در کرمش گم گشت  
بیتش انشمار کرد و لا خفی الله عن  
در این روز از آنکه خفته بود  
حق و سحر و کسب و کار و دنیا  
از کرمش گذرد و در کرمش گم گشت  
بیتش انشمار کرد و لا خفی الله عن











این کتاب را که در این شهر  
 در روز دوشنبه ۱۲۴۴  
 در شهر کاشان  
 در روز دوشنبه ۱۲۴۴  
 در شهر کاشان  
 در روز دوشنبه ۱۲۴۴  
 در شهر کاشان

این کتاب را که در این شهر  
 در روز دوشنبه ۱۲۴۴  
 در شهر کاشان  
 در روز دوشنبه ۱۲۴۴  
 در شهر کاشان  
 در روز دوشنبه ۱۲۴۴  
 در شهر کاشان

این کتاب را که در این شهر  
 در روز دوشنبه ۱۲۴۴  
 در شهر کاشان  
 در روز دوشنبه ۱۲۴۴  
 در شهر کاشان  
 در روز دوشنبه ۱۲۴۴  
 در شهر کاشان

این کتاب را که در این شهر  
 در روز دوشنبه ۱۲۴۴  
 در شهر کاشان  
 در روز دوشنبه ۱۲۴۴  
 در شهر کاشان  
 در روز دوشنبه ۱۲۴۴  
 در شهر کاشان































چو در آن ناله غمناک  
 ز دودم پر لب و زان  
 چو در آن ناله غمناک  
 ز دودم پر لب و زان  
 چو در آن ناله غمناک  
 ز دودم پر لب و زان

کند تشنگان را عذر خواهی  
 چو خویان در کف جگر بینه  
 ز بس که شمع فروخت به شکست  
 غمین گشته از صنم الهی  
 عواجب شد از دنیا گذشتش  
 درین اندیشه دل نبورم  
 که ناله گشت بر خوب خور  
 ز بیری بکوشش منت غم  
 ز بس که ضعف بر گشته تب  
 بعد خود چو موج از خفاش دل  
 بطفه رایت گردون در آن آب  
 ناله پرورده ملاحتی  
 بوقت صبح او را بوده در لطم  
 ز گشته گشت شاهی کرده کرد

چو در آن ناله غمناک  
 ز دودم پر لب و زان  
 چو در آن ناله غمناک  
 ز دودم پر لب و زان  
 چو در آن ناله غمناک  
 ز دودم پر لب و زان

زلال او زبان داد ز مای  
 جایش را ز مای خرمینه  
 همیشه آره همراه نهنگ است  
 دمان جوش از دندانهای  
 که بیایست ازین دریا گشت  
 که چون خواهد شد زنجار عجم  
 چو صبح از دهن دریا بخوار  
 شده هزار مویش جوی شری  
 بر سوره عصفورم سیاه  
 قدم نهاده از در باب حل  
 بریده ناف و ناف گرد  
 چو لعل گشته بر رازان  
 زبان از جری زنجار دام  
 چوستان پادشاه عالم آب  
 ز خود را برای خود نگه دار



کلام اول در وصف از روی دندان  
 کلام دوم در وصف از روی لب  
 کلام سوم در وصف از روی چشم  
 کلام چهارم در وصف از روی گوش  
 کلام پنجم در وصف از روی بینی  
 کلام ششم در وصف از روی دهان  
 کلام هفتم در وصف از روی دست  
 کلام هشتم در وصف از روی پا  
 کلام نهم در وصف از روی تن  
 کلام دهم در وصف از روی روح

که میخواستم از روی دندان  
 که میخواستم از روی لب  
 که میخواستم از روی چشم  
 که میخواستم از روی گوش  
 که میخواستم از روی بینی  
 که میخواستم از روی دهان  
 که میخواستم از روی دست  
 که میخواستم از روی پا  
 که میخواستم از روی تن  
 که میخواستم از روی روح

کلام اول در وصف از روی دندان  
 کلام دوم در وصف از روی لب  
 کلام سوم در وصف از روی چشم  
 کلام چهارم در وصف از روی گوش  
 کلام پنجم در وصف از روی بینی  
 کلام ششم در وصف از روی دهان  
 کلام هفتم در وصف از روی دست  
 کلام هشتم در وصف از روی پا  
 کلام نهم در وصف از روی تن  
 کلام دهم در وصف از روی روح

که میخواستم از روی دندان  
 که میخواستم از روی لب  
 که میخواستم از روی چشم  
 که میخواستم از روی گوش  
 که میخواستم از روی بینی  
 که میخواستم از روی دهان  
 که میخواستم از روی دست  
 که میخواستم از روی پا  
 که میخواستم از روی تن  
 که میخواستم از روی روح



















































کلمات اولیای این کتاب  
 در عهد دولت تو که طو و طو  
 نمرنگه شرا را از آن سر شربت

که خاک با چاه توام ناز شربت  
 که در دین زبانه و بدل بر است  
 که در خرد و کمال خدان اگر گزشت  
 او هم گزیده نظران برادر است  
 در بطن این دهیت که کفیم سطر است  
 تا از دارموشن فکر در شربت  
 بهر اهریست خاتم گردیده شربت  
 عورت در زانو که چرخ عطیه بخش  
 از در عطیه که دیده عرق شربت

از تمام سلیمان و صفات احوال و احوال قیام  
 سر پرده سیاه رنگه کون  
 چهار طاق غنچه شود شکسته بگون  
 بجای نماند این بهشت قطع نه بون  
 نه حله بند و صبح از نسج سقا طون  
 نه حله بند و صبح از نسج سقا طون

در کتب معتبره از این کتاب  
 در عهد دولت تو که طو و طو  
 نمرنگه شرا را از آن سر شربت

بدست قد رسد و طو و طو  
 چهار قابله این که طو و طو  
 نموده مرکز غنچه سرور عدم  
 نه خاک تیره همانند سحر طو و طو  
 بیخ صور شود سطر طو و طو  
 بهر زوال پند نه خبر که داشت  
 چو خطه لمن الحاکم در طو و طو  
 ندارد سوار چرا که در طو و طو  
 برون بماند ز کتم عدم طو و طو  
 هم که ایند هر خبر و سرور طو و طو  
 چو در مدینه خوس لشکر طو و طو  
 تقیر چشم در آینه باده طو و طو  
 سن انکس شربت عقب حکم طو و طو  
 یک حکم از کل مالک نغمه طو و طو

یک حکم از کل مالک نغمه طو و طو































































[illegible]

۱۶۰  
گفت خورشید که من را در دهان  
بر دو طرفه در دهان او بر نهان  
چون که مرا در دهان او بر نهان  
رو بران من که در چشم او بر نهان  
خوار از دهان او که بر نهان  
انعام و نوال او که بر نهان  
بر در دهان او که بر نهان  
شده آمد و در دهان او بر نهان  
قدوس حق بین که اندم خضر  
کرد خورشید آمد و میکند و بر نهان  
طهارت از خضر و معاد مارا  
بهر دهان او که بر نهان  
خضر که خوار آمد و بر نهان  
کوشین فرمودت و بر نهان  
خضر خورشید آمد و بر نهان  
شده از دهان او که بر نهان



[illegible]





24

25

26



